

بررسی قاعده تسلط و گستره آن

ابوالقاسم علیدوست*
محمد ابراهیمی راد**

تاریخ تأیید: ۸۸/۱۱/۲۱

تاریخ دریافت: ۸۸/۱۰/۱۸

چکیده

قاعده «سلطنت مردم بر اموال خویش»، از قواعد مشهور و مسلّم فقهی است. مفاد قاعده مرکب از دو جزء ایجابی و سلبی با این تقریر است: «هر مالکی بر انواع تصرف‌ها در اموال خویش مسلط است و هیچ شخص یا نهادی نمی‌تواند سلطنت وی را بر اموالش محدود سازد». قرآن، بنای عقلا، عقل، اجماع و روایات از اسناد این قاعده به شمار می‌روند. حدیث سلطنت به عنوان عمده‌ترین دلیل روایی قاعده سلطنت، گرچه سند صحیحی ندارد، ولی چون از شعارات مسلّم اسلامی است، معتبر می‌باشد؛ هر چند مبنای جبر ضعف سند را به عمل و استناد مشهور نپذیریم. اندیشه صحیح در بیان مفاد حدیث این است که مردم حق هرگونه تصرف در اموال خود را دارند تا زمانی که منعی از سوی شارع نرسیده باشد. این حدیث در مقام تشریح است و جواز وضعی و تکلیفی هر نوع تصرف مالکان به عنوان حکم اولی و واقعی از آن تا زمانی که منعی از ناحیه شارع نرسیده باشد، استفاده می‌شود؛ بنابراین می‌توان با آن و قاعده تسلط، شک و تردیدها را برطرف ساخت. تسلط مردم بر ملک، حق و شئون دیگر خویش، جزء حوزه قاعده است. اسقاط حق و سلب مالکیت، از شئون سلطنت مالک بر ملکش است. تبعیت عمق و هوا از ملک مالک (اعم از شخص، دولت و ملت)، تابع اعتبار عرفی است.

واژگان کلیدی: تسلط، حدیث سلطنت، مالکیت فکری، اسقاط حق.

* استادیار پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی (a-g-alidoost@yahoo.com).

** استادیار گروه معارف دانشگاه اراک (m-ebrahimirad@araku.ac.ir).

مقدمه

یکی از قواعد فقهی مشهور نزد فقیهان مسلمان، «تسلط مردم بر اموال خویش» است. حضور این قاعده در جای‌جای متون فقهی از جایگاه محکم آن حکایت دارد. افزون بر این، درک عقل، وجود سیره و بنای عقلا بر وفاق این قانون از عقلی و عقلایی بودن آن حکایت می‌کند. طبیعی است که تعبدناانگاری قاعده و عقلی یا عقلایی دانستن آن در برداشت از نصوص، متکفل بیان این قاعده و پاسخ به پرسش‌های پیش رو، بسیار مؤثر خواهد بود. به جز مباحث عامی که درباره هر قاعده فقهی از جمله قاعده مورد بحث همچون بررسی مفاد و مدرک قاعده مطرح است، بحث از برخی تطبیقات (مانند مالکیت فکری، مالکیت اراضی و معادن، اسقاط حق و مالکیت) و مسائل خاصی نیز در اطراف قانون مزبور وجود دارند که با گذر مختصری بر مباحث عام مورد اشاره، به آنها می‌پردازیم.

مسائل خاص پیش‌گفته عبارت‌اند از:

۱. تحقیق و بررسی جریان قاعده در مواردی که ترخیص شرعی و تسلط مالک در آن موارد مشکوک است؛
۲. بررسی تسلط شخص بر ملک، حق، نفس و وقت خویش؛
۳. واری حدود اختیارات مالک؛
۴. جست‌وجو از نسبت این دلیل با ادله دیگر (مانند ادله مبین احکام اولی، ثانوی و حکومتی).

۱. مفاد قاعده تسلط

مفاد این قاعده با ترکیب دو بیان ایجابی و سلبی قابل‌تقریر است؛ بدین شرح: «هر مالکی بر انواع تصرف‌ها در اموال خویش مسلط است و هیچ شخصی یا نهادی نمی‌تواند سلطنت وی را بر اموالش محدود نماید».*

آشکار است که حوزه این قاعده در محدوده ترخیصات شرعی است؛ وگرنه

* عدم گسست بیان ایجابی از سلبی در برخی نگاشته‌ها و کلمات مرتبط با این قاعده باعث آمیختن‌ها و اشتباه‌هایی شده است که در ادامه بحث به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد.

قانونگذار تسلط مالکان را در گستره عدم ترخیص شرعی و منع تسلط به دلیل ظهور تناقض در جعل تسلط از سویی و منع تسلط از سوی دیگر جعل نکرده است. این بیان از مفاد قاعده پرسشی را به دنبال دارد و آن اینکه آیا می‌توان در موارد شک در تسلط به این قاعده تمسک کرد و با آن رفع شک کرد؟ مثلاً هرگاه در مشروعیت اصل نقل و انتقالی خاص یا در مشروعیت شکلی ویژه از عقدی خاص که اصل مشروعیت آن عقد مسلم است یا در حلال بودن عملی معین (مثل خوردن گوشت خرگوش) شک و تردید کردیم، آیا می‌توان با استناد به این قاعده یا مدرک آن مانند حدیث «الناس مسلطون علی اموالهم»، به رفع شک معتقد شد؟ یا تمسک به این قانون و اسناد آن محدودیت دارد و در مثال‌هایی که مطرح شد یا برخی از آنها مجال تمسک به این قانون و اسناد آن نیست؟

به نظر می‌رسد پاسخ به پرسش مذکور از اساسی‌ترین مباحث مربوط به این قانون است.

۲. اسناد قاعده تسلط

۲-۱. قرآن

همان‌گونه که بیان شد، مفاد قاعده مورد بحث از دو بیان ایجابی و سلبی ترکیب یافته است؛ بنابراین آیاتی که به عنوان سند این قاعده مطرح شده است، برخی مبین جهت ایجابی قاعده و برخی مبین جهت سلبی آن است.

از گروه اول می‌توان به آیات ذیل تمسک کرد:

۱. «فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله و ان تبتم فلکم رؤوس اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون؛ اگر (چنین) نمی‌کنید، بدانید خدا و رسولش با شما پیکار خواهند کرد! و اگر توبه کنید، سرمایه‌های شما از آن شماست (اصل سرمایه، بدون سود)؛ نه ستم می‌کنید، و نه بر شما ستم وارد می‌شود» (بقره: ۲۷۹).

بیان استدلال به این آیه بدین ترتیب است که مطابق بند آخر آیه «فلکم رؤوس اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون»، مالکان از جهت تصرف در سرمایه‌های خویش آزادند، مگر اینکه

به ستم یا قبول ستم بیانجامد.

۲. «آمنوا بالله و رسوله و انفقوا ممّا جعلکم مستخلفین فیہ فالذین آمنوا منکم و انفقوا لهم اجر کبیر؛ به خدا و رسولش ایمان بیاورید و از آنچه شما را جانشین و نماینده (خود) در آن قرار داده، انفاق کنید؛ (زیرا) کسانی از شما که ایمان بیاورند و انفاق کنند، اجر بزرگی دارند» (حدید: ۷).

با توجه به اطلاق استخلاف و عدم تقید آن به حوزه‌های خاص، می‌توان آزادی مالکان را در انواع تصرف در اموال خویش به مفاد این آیه نسبت داد. به هر حال، به نظر می‌رسد دلالت این دو آیه بر تسلط مالکان در اموال خویش در محدوده اذن شرعی، قابل انکار نیست.

از گروه دوم، به آیه ذیل می‌توان تمسک کرد:

«و آتوا الیتامی اموالهم و لاتتبدلوا الخبیث بالطیب و لاتأکلوا اموالهم الی اموالکم انه کان حوباً کبیراً؛ و اموال یتیمان را (هنگامی که به حد رشد رسیدند) به آنها بدهید! و اموال بد (خود) را با اموال خوب (آنها) عوض نکنید! و اموال آنان را همراه اموال خودتان (با مخلوط کردن یا تبدیل نمودن) نخورید؛ زیرا این گناه بزرگی است (نساء: ۲)» (محقق داماد، ۱۳۸۱، ج ۲، ص ۱۱۴ / مکارم، ۱۴۱۱، ج ۲، ص ۲۰).

روشن است که نگه‌داشتن و حبس اموال یتیمان، محدود کردن سلطنت آنها بر اموالشان است که به اقتضای دلالت آیه، به هیچ وجه روا نیست و اگر فرمان به دادن اموال یتیمان به آنها داده شده، بدین جهت است که هیچ‌کس حق سلب سلطنت کسی را بر اموالش ندارد.

۲-۲. عقل*

در بیان عقلی قاعده می‌توان گفت سلطه مالک بر ملک و مال خویش - هرچند فی‌الجمله - مصداق عدل است، بلکه عقل آن را حُسن می‌شمارد و شرع مقدس آن را به رسمیت می‌شناسد و آثار حقوقی متناسب بر آن بار می‌کند؛ چنان‌که سلب ناموجه تسلط مالک از

* عادت فقها و اصولیین بر این است که بعد از گفت‌وگو از سند قرآنی یک قاعده یا مسئله، به سنت و روایت در آن قاعده و مسئله تمسک می‌کنند، ولی با توجه به گسترده‌بودن مباحث مربوط به سنت و روایت در این قاعده آن را به مرحله آخر منتقل کردیم.

آنچه به وی مربوط است، مصداق ظلم است و ظلم از نظر عقل، قبیح و از نظر شارع، حرام است. این بیان از راه قانون ملازمه (کل ما حکم بهالعقل حکم بهالشرع) است که به طور کلی هیچ اختلافی در اعتبار آن نیست (علیدوست، ۱۳۸۱، ص ۱۹ و ۲۰).

۲-۳. بنای عقلا

قاعده تسلط پیش از آنکه در شرع مطرح شود، قاعده‌ای عقلایی بوده، از زمان‌های پیشین تاکنون بنای عقلا و روش انسان‌های عاقل بر آن جاری بوده است. انسان‌ها حق تصرف در اموال خویش را برای خود امری مسلم و تردیدناپذیر می‌دانستند و هرگاه دیگران را بدون منطق و توجیه، مزاحم تصرفات خود می‌دیدند و یا اشیای در تصرف خود را در معرض تصرف دیگران می‌یافتند، همان‌گونه که برای صیانت جان خود به مقابله برمی‌خاستند، برای حفاظت از اشیای در تصرف خود نیز اقدام می‌کردند. این روش در میان همه نژادهای انسان‌ها و همه جوامع بشری جاری بوده است و ادیان و مذاهبی که برای هدایت بشر آمده‌اند، به تأیید و امضای آن اقدام کرده‌اند (محقق داماد، ۱۳۸۱، ج ۲، ص ۱۲۱).

گفتنی است براساس اندیشه مشهور فقیهان و اصولیان، بنای عقلا به عنوان سندی مستقل برای کشف شریعت نیست؛ بنابراین باید گفت وجود بنای عقلا آن هم تأسیسات و بناهایی که ریشه در خمیره ذات انسان‌ها دارد، بیانگر سنت تقریری معصوم^ع است؛ از این رو بنای عقلا در این‌گونه موارد به سنت تقریری برمی‌گردد که حجیت آن مورد وفاق همگان است. به هر حال، آنچه مسلم است اینکه نباید بنای عقلا و عقل را یکی دانست و این دو را به عنوان یک سند برای قاعده ذکر کرد. البته هرگاه تأسیس مزبور را از خردمندان، تجسم درک عقل فرض کنیم، این تأسیس و قاعده به عقل مستند می‌گردد، بدون اینکه عقلایی بودن آن، سند مستقلی برای اعتبار آن باشد. در ضمن با ارجاع سیره عقلا بر وفاق این قاعده به درک عقل، اعتبار این قاعده نیازمند احراز معاصرت آن به عصر معصوم^ع نیست.

۲-۴. اجماع

یکی از اسناد قاعده تسلط، اجماع است. وجود اجماع منقول و محصل بر این قانون مورد تردید نیست (ر.ک به نقل اقوال از: مکارم، ۱۴۱۱، ج ۲، ص ۲۳-۲۹)؛ ولی در نقد آن گفته شده است که در فقه امامیه اجماع در ردیف کتاب و سنت، منبعی مستقل برای استخراج احکام شرع به شمار نمی‌رود، بلکه فقط به عنوان کاشف از رأی معصوم^ع معتبر شناخته می‌شود و از آنجا که در مسئله مورد گفت‌وگو ادله دیگری غیر از اجماع وجود دارد، این اجماع کاشف از رأی معصوم نیست و اعتبار ندارد (محقق داماد، ۱۳۸۱، ج ۲، ص ۱۱۷-۱۱۸).

بر این اساس، تمسک به اجماع در این مسئله فقط بر مسلک کسانی قابل توجیه است که اجماع را حتی با وجود اسناد معتبر دیگر دلیل دانسته‌اند و به آن تمسک می‌کنند. این مبنا (تمسک به اجماع حتی با وجود اسناد دیگر) هرچند مورد پذیرش اکثر اصولیان متأخر و معاصر نیست (نائینی، ۱۴۰۶، ج ۳، ص ۱۵۱ / خویی، ۱۳۶۶، ج ۶، ص ۱۱۹ / خمینی، ۱۴۲۱، ج ۱، ص ۳۲ / بجنوردی، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۱۹۱)، ولی مقبول همه یا مشهور از غیر معاصران (نجفی، [بی‌تا]، ج ۲۹، ص ۴۴۶ / طباطبایی، ۱۴۰۴، ج ۲، ص ۵۱۲) و قابل دفاع و توجیه است. با این توضیح که نباید با مسئله اجماع، مدرسه‌ای و دستوری برخورد کرد و مثلاً گفت «هر اجماعی که مدرک یا مدارک دیگری در کنار آن باشد، معتبر نیست»، بلکه باید مورد به مورد ظرفیت‌ها و قراین را ملاحظه کرد؛ به عنوان مثال، هرگاه اجماعی مورد تصریح یا ارتکاز همه فقیهان در همه اعصار باشد، به گونه‌ای که حکم مورد اجماع از مسلمات فقه تلقی شود، نمی‌توان از این اجماع به صرف احتمال یا قطع به مدرکی بودن، دست برداشت. اینگونه اجماع‌ها به قدری قوی‌اند که اگر بر فرض همه ادله نیز مورد خدشه قرار گیرند، قابل استناد بوده، خود کاشف از رأی معصوم^ع و سند مستقل‌اند.

۲-۵. روایات

روایات زیادی بر این قاعده دلالت دارد:

۱. معروف‌ترین آنها روایت نبوی است: «الناس مسلطون علی اموالهم» (مجلسی، ۱۴۰۳،

ج ۲، ص ۲۷۲).

۲. روایت سماعه از امام صادق علیه السلام: «الرجل یكون له الولد ایسعه ان یجعل ماله لقرابته؟ قال: هو ماله یصنع به ماشاء الی ان یأتیة الموت». سماعه نقل می‌کند که از امام صادق علیه السلام پرسیدم: «آیا شخص صاحب اولاد می‌تواند اموال خود را به خویشاوندان خود واگذارد؟ حضرت در پاسخ فرمودند: مال از آن اوست. مادام که زنده است، هر کاری می‌تواند با آن بکند» (حرّ عاملی، [بی‌تا]، ج ۱۳، ص ۳۸۱).

۳. روایت دیگری از سماعه، از ابی بصیر از امام صادق علیه السلام همانند روایت قبل با این اضافه آمده است: «ان لصاحب المال ان یعمل بما له ماشاء مادام حیاً ان شاء وهبه و ان شاء تصدق به و ان شاء ترکة الی ان یأتیة الموت؛ صاحب مال تا زمانی که زنده است، هر کاری بخواهد می‌تواند نسبت به مال خود انجام دهد؛ اگر خواست آن را هبه می‌کند و اگر مایل بود آن را صدقه می‌دهد و اگر خواست آن را به حال خود رها می‌کند تا آنکه مرگ سراغ او بیاید» (همان).

۴. روایت عمار بن موسی از امام صادق علیه السلام: «صاحب المال احق بماله مادام فیه شیء من الروح یضعه حیث یشاء؛ صاحب مال مادام که آثار حیات در او موجود است، نسبت به تصرف در مال خود از هرکسی شایسته‌تر است» (همان).

بنابراین به نظر می‌رسد نیازی به بررسی سند روایات برای اثبات قاعده نیست؛ ولی به دلیل کاربرد زیاد حدیث معروف سلطنت «الناس مسلطون علی اموالهم» و مناقشه برخی فقیهان بر سند و دلالت این حدیث، بررسی سندی و دلالتی این روایت لازم است، به ویژه اینکه آنچه در نقد و ابرام سند این حدیث بیان می‌شود، در موارد مشابه دیگر نیز کاربرد دارد.

۱-۵-۲. بررسی سند حدیث سلطنت

در ارتباط با سند این حدیث، دو نظر عمده وجود دارد:

۱. روایت گرچه مرسله است؛ ولی با توجه به شهرت آن در میان فقیهان و اینکه ایشان در کتاب‌های فقهی و استدلالی خویش با این روایت به عنوان یک روایت مسلم و قابل قبول برخورد کرده‌اند و مفاد آن را یکی از قواعد مسلم فقهی دانسته‌اند، ضعف سند آن برطرف می‌شود. این نظر را می‌توان به مشهور فقیهان متقدم و متأخر نسبت داد.

صاحب ریاض در این باره می‌گوید: «شیعه و سنی به این روایت عمل کرده‌اند» (طباطبایی، ۱۴۰۴، ج ۲، ص ۳۲۰).

۲. روایت چون مرسله است، قابل اعتماد نیست و عمل مشهور فقیهان بر طبق آن نمی‌تواند ضعف سند آن را برطرف کند سازد؛ چون عمل مشهور، حجت شرعی نیست تا بتواند باعث اعتبار یک روایت ضعیف شود.

در ضمن، شهرت یک روایت در میان فقیهان در صورتی باعث جبران ضعف سند آن روایت می‌شود که ثابت شود مشهور فقیهان در استنباط حکم به آن روایت اسناد کرده‌اند، در حالی که صرف نقل و وجود یک روایت در متون فقهی دلیلی بر استناد فقیهان به آن نیست (خویی، [بی‌تا]، ج ۲، ص ۱۰۰).

به نظر می‌رسد برخی روایات مانند روایت پیش‌گفته،* از چنان شهرتی برخوردارند که متن آن جزء شعارهای مسلمانان شده است، به‌گونه‌ای که هرکس اندکی در متون دینی جست‌وجو کند یا زمان کوتاهی در میان مسلمانان زندگی کند، مکرر به آن برمی‌خورد. طبق آنچه گفته شد، اینگونه روایات به سند معتبر یا اثبات استناد مشهور به آن نیازمند نیستند؛ زیرا هر محقق به صدور این گروه روایات از معصوم و اعتبار مفاد آن اطمینان می‌یابد؛ پس این روایت حتی بر مبنای کسانی که عمل و استناد مشهور را جابر ضعف سند نمی‌دانند، معتبر است.

۲-۵-۲. بررسی مفاد حدیث سلطنت

در بحث پیشین اشاره شد که بیشترین دلیل روایی قاعده سلطنت، حدیث معروف «سلطنت» است، بلکه از سیره عملی فقیهان استفاده می‌شود که اصلی‌ترین دلیل قاعده نیز همین روایت است. این ادعا بر کسانی که با متون فقهی آشنایی دارند، پوشیده نیست. با این توضیح، ضرورت بررسی مفاد این حدیث در بحث از قاعده سلطنت ضروری می‌نماید.

* و روایاتی همچون: «الاضرر و الاضرار فی الاسلام»، «نهی النبی ﷺ عن بیع الغرر»، «و علی الید ما أخذت حتی تؤدیة» و

در بیان مفاد این حدیث، سه نظر عمده وجود دارد:

۱. مفاد نظر اول این است که مردم حق هرگونه تصرف را در اموال خویش دارند. بر این اساس، می‌توان با شک در جواز تصرف خارجی یا اعتباری از جهت وضعی یا تکلیفی به این حدیث تمسک کرده، با آن رفع شک کرد (اصفهانی، ۱۴۱۸، ج ۱، ص ۱۰۹).

بر این نظر، دو اشکال وارد شده است:

۱-۲-۵-۲. اشکال اول

لازمه نظر مذکور این است که این حدیث در مقام تشریح باشد و بر جواز هر تصرفی که مشروعیت آن از ناحیه شارع ثابت نشده است، دلالت کند و در نتیجه هرجا در جواز تصرفی - چه تصرف تکوینی؛ مانند اکل و شرب و چه تصرف اعتباری؛ مانند بیع معاطاتی و... - شک کنیم، برای مشروعیت آن تصرف می‌توان به این حدیث تمسک کرد، در حالی که هیچ فقیهی به چنین لازمی ملتزم نمی‌شود (خویی، [بی‌تا]، ج ۲، ص ۱۰۱).

۲-۲-۵-۲. اشکال دوم

براساس این نظر، تعداد زیادی از خوردنی‌ها، نوشیدنی‌ها و پوشیدنی‌های حرام که ملک متصرف‌اند، حلال خواهند شد؛ چون نسبت میان دلیل سلطنت و ادله آن محرمات عموم من‌وجه است؛ بنابراین درباره اجتماع، تعارض کرده و در نتیجه تساقط می‌کنند و به اصل اباحه رجوع می‌شود (همان).

به نظر می‌رسد در نقد این دو اشکال می‌توان گفت:

۱. اگر مقصود از نظر اول این باشد که هر انسانی بر اموالش سلطنت دارد و هرگونه تصرفی را می‌تواند در اموالش انجام دهد (در صورتی که هیچ‌گونه منع شرعی از آن تصرف، از ناحیه شارع وارد نشده باشد)، در این صورت هیچ‌یک از این دو اشکال وارد نیست؛ چون حدیث ناظر به بیان جواز تصرف در جایی است که منعی از سوی شارع ثابت نشده باشد و هیچ اتفاقی بر رد اراده این معنا از حدیث وجود ندارد. به تعبیر دیگر، مفاد نظر اول این نیست که مالکان در تصرف در اموال خویش به‌طور مطلق آزادند؛ مفاد نظر این است که مردم در تصرف آزادند، مگر اینکه شارع آن را منع کند.

روشن است که این مفاد، هیچ‌یک از دو اشکال پیش‌گفته را ندارد.

۲. مفاد نظر دوم اینکه مردم حق سلطنت بر انواع تصرفات را دارند؛ ولی در کیفیت و روش اعمال این حق باید تابع مقررات باشند؛ از این رو اگر در مشروعیت نوعی از تصرف تردید شود، می‌توان به عموم حدیث تمسک جست و به ثبوت آن حکم کرد. البته اگر به مقدار سلطنت علم داریم؛ مثلاً می‌دانیم که مالک، سلطنت خاصی مانند حق فروش مال خود را دارد، ولی در کیفیت این سلطنت تردید داریم (مثلاً نمی‌دانیم بیع به صورت معاطات، صحیح است یا نه)، در اینجا تمسک به حدیث برای اثبات مشروعیت آن شیوه از تصرف جایز نیست (انصاری، ۱۴۱۸، ج ۳، ص ۴۱-۴۲ / نائینی، ۱۴۱۸، ج ۱، ص ۱۲۷).

بر این نظر، دو اشکال وارد شده است:

۱. لازمه اندیشه مذکور این است که روایت در مقام تشریح باشد و تمسک به آن در هر جا که شک کنیم آیا این نوع خاص از سلطنت جایز است یا خیر؟ جایز باشد؛ مثلاً اگر شک کنیم خوردن گوشت خرگوش جایز است یا خیر، باید تمسک به حدیث برای جواز اکل، جایز باشد، در حالی که چنین استدلالی خلاف متفاهم عرفی از این روایت است؛ بنابراین کسی در این موارد به این حدیث تمسک نکرده است (خویی، [بی‌تا]، ص ۱۰۲).

این نقد وارد نیست، چون ادعای متفاهم عرفی باید به ارتکاز مسلم یا به کار میدانی و تحقیق و تفحص، مستند باشد و در مقام، فرض تشریحی بودن حدیث و تمسک به آن در موارد مشکوک نه تنها خلاف ظاهر و متفاهم عرفی نیست، بلکه رویه فقیهان در طول تاریخ بوده است (مکارم، ۱۴۱۱، ج ۲، ص ۲۳-۲۹ / محقق داماد، ۱۳۸۱، ج ۲، ص ۱۱۸-۱۲۱ / شهید ثانی، ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۲۲۶ / همو، [بی‌تا]، ج ۱، ص ۴۵).

۲. جواز بیع، صلح و... از شئون سلطنت مالک بر مالش و واگذارشده به وی نیست تا با تثبیت آن، جواز این امور یا جواز هر معامله مشکوک دیگری که اصل آن مشکوک است، ثابت شود [بلکه جواز و منع این امور، به اعتبار قانونگذار است] (خمینی، ۱۴۲۱، ج ۱، ص ۱۲۳)؛ بنابراین نمی‌توان حکم موارد مشکوک را با تمسک به این روایت، مبین دانست.

۳. مفاد نظر سوم این است که این حدیث فقط درصدد بیان عدم محجوریت مالکان

است و مبین این است که مردم نسبت به اموالشان حق تصرف دارند و ممنوع از تصرف نیستند. روشن است که این سخن به هیچ وجه تجویزکننده انواع تصرفات نیست، بلکه انواع تصرفات و روش آنها همه منوط به اجازه جداگانه شارع است. بر این بنیان، در موارد شک در جواز یک معامله نمی‌توان به این حدیث تمسک کرد (آخوند خراسانی، ۱۴۰۶، ص ۱۲).

این نظر مورد قبول برخی از فقیهان معاصر نیز قرار گرفته است (خویی، [بی‌تا]، ج ۲، ص ۱۰۲).

اشکالاتی به این نظر وارد شده است:

۱. ظاهر سخن پیامبر ﷺ که فرمودند: «الناس مسلطون علی اموالهم»، این است که سلطنت مالک بر مال به خاطر نسبتی است که صاحب مال با آن پیدا کرده است و حکم به وجود مقتضا به خاطر تحقق مقتضی آن (حکم به تسلط به خاطر اضافه و نسبت به مال)، معقول است؛ ولی حکم به عدم مانع - عدم حجر - به خاطر ثبوت مقتضی معقول نیست؛ چون عدم حجر، مستند به عدم وجود مانع از حجر است که عبارت است از اسباب حجر. طبق آنچه گفته شد، نمی‌توان مفاد حدیث را عدم محجوریت مالک دانست* (اصفهانی، ۱۴۱۸، ج ۱، ص ۱۱۰).

۲. لحن روایت اثباتی است (مسلطون) و حمل آن بر نفی (عدم حجر) خلاف ظاهر است (روحانی، ۱۳۷۶، ج ۳، ص ۶۴).

۳-۲-۵. نقد اشکال اول

۱. در جای خود ثابت است که نسبت احکام به موضوعات، نسبت مقتضا به مقتضی نیست، بلکه موضوع و حکم است و چه محذوری دارد که شارع بر موضوع «اموال الناس» حکم «عدم الحجر» را حمل کند؟ البته اگر نسبت مسبب و سبب

* ان ظاهر قوله: «الناس مسلطون علی اموالهم» ثبوت السلطنة لهم من حيث اضافة المال اليهم، والحكم بالمقتضى استناداً الى ثبوت مقتضيه - اما اقتضاء و اما فعلاً لعدم المانع - معقول، الا ان الحكم بعدم المانع استناداً الى ثبوت المقتضى غير معقول، فلامعنى لحمل دليل السلطنة على ان المالك غير محجور، في قبال المحجور بأسبابه، مع عدم استناد عدم المحجورية على ثبوت المقتضى و هو كون المال له بل عدم المحجورية مستند الى عدم ثبوت مانع غير الاسباب الموجبة للحجر شرعاً.

(مقتضا و مقتضی) بود، نسبت عدم حجر به ملک بودن، بی معنا بود، بلکه مستند به عدم اسباب حجر بود.

۲. سلطنت، از احکام عقلایی اموال است؛ بنابراین ملکیت، مقتضی سلطنت به آن معنای معروف اقتضا که سببیت تکوینی است، نیست و خود حدیث ظهوری در این ندارد که حکم به سلطنت به دلیل وجود مقتضی یا عدم مانع است. بنا بر آنچه گفته شد، اگر شارع مقدس به جای «الناس مسلطون علی اموالهم» می گفت «الناس غیرمجبورین عن اموالهم»، قابل قبول بود و غیرمعقول نبود (خمینی، ۱۴۲۱، ج ۱، ص ۱۲۶).

در تحلیل دو اشکال مذکور می توان گفت: مرجع در تفسیر نصوص دینی، عرف است، نه عقل و در مقام هرچند ممکن است «عدم مجبوریّت» نزد عقل فقط مستند به عدم اسباب حجر باشد؛ ولی نزد عرف استنادش به عدم اسباب حجر یا ملکیت، صحیح است (علیدوست، ۱۳۸۱، ص ۱۹۰).

به هر حال، هرچند تفسیر سوم از اشکال اول خلاص شود، اشکال دوم عرصه را بر آن تنگ کرده است.

۳. بررسی نهایی و بیان اندیشه مختار

در تفسیر این حدیث باید به چند نکته توجه کرد:

۱. اقتضای ظاهر و اصل این است که پیامبر ﷺ در این حدیث درصدد القای امری تعبیدی و غیرارتکازی نزد عقلا نیست، بلکه درصدد القای شعار و اصلی است که معمولاً همه پیامبران و مصلحان در صدر برنامه های خود دارند و آن را در قالب تعبیری چون «الناس مسلطون علی اموالهم» یا «إنّ لصاحب المال ان یتصرف فی ماله حیث یشاء» و... ادا می کند.

۲. اینکه پیامبر ﷺ در این حدیث درصدد صرف اخبار باشند، نه تشریح (به گونه ای که حدیث، هیچ امری را القا نکند)، خلاف اصل است و تا قرینه ای بر آن نباشد، نباید به آن نظر کرد.

۳. مرجع در تفسیر این دلیل مثل سایر ادله عرف عام است.

۴. این بیان و تعبیر از شارعی صادر شده است که اجازه هر نوع تصرف را به مالکان در اموالشان نمی دهد و محدودیت هایی را از جهات گوناگون اعمال کرده است.

۵. ادله مبین اباحه، استحباب و کراهت، متعارض با ادله محرّمات و واجبات نیست؛ چون دلیل اباحه و استحباب و کراهت، حکم یک پدیده را فی نفسه (با صرف نظر از عروض الزامی از خارج) بیان می‌کند. با توجه به این نکات باید گفت:

مفاد این حدیث چیزی جز مفاد قاعده عقلایی تسلط و امضای آن نیست و پیامبر ﷺ در این بیان درصدد القای «حق و جواز تصرف مالکان در اموال خویش» و «عدم جواز مزاحمت احدی با این حق» است. این معنا عرفی است و با مراجعه به برخی روایات، قطعی می‌شود (حرّ عاملی، [بی‌تا]، ج ۱۳، ص ۳۸۱-۳۸۸، روایات باب ۱۷ و ۱۸ در احکام وصایا).

البته محدوده‌ای که شارع مقدس به بیان عام یا خاص به حکم الهی اولی یا ثانوی و یا حکم حکومتی از سلطه مالک خارج دانسته است، از حوزه مدلول این حدیث خارج است. تحقیق پیش‌گفته نکات ذیل را دربردارد:

۱. همان‌گونه که جمله «إنّ لصاحب‌المال ان یعمل بماله ما شاء»، مشروع و مبین جواز تصرف ملاک در ملک خویش است، حدیث سلطنت نیز مشروع است. قهراً تسلط و جواز وضعی و تکلیفی تصرف مالکان به عنوان حکم اولی و واقعی از این حدیث استفاده می‌شود؛ بنابراین می‌توان شک‌ها و تردیدها را با آن برطرف ساخت (تفسیر اول از حدیث، البته با محدودیتی که برای آن ترسیم کردیم؛ یعنی تا زمانی که منعی از شارع نرسیده باشد).

۲. بیان «عدم‌الحجر» با اثبات سلطنت هیچ تفاوتی ندارد. تعبیر «مردم مسلط هستند ...» با «مردم محجور و ممنوع نیستند ...» چه تفاوتی دارد؟! تعجب از کسانی است که تعبیر مثل مرحوم آخوند را درباره این حدیث، چیزی غیر از اثبات سلطنت می‌دانند و بر او اشکال می‌گیرند؛ در حالی که ایشان در تفسیر «مسلطون»، با دیگران اختلاف ندارد؛ بنابراین در جایی می‌گوید: دلیل سلطنت در مقام اثبات سلطنت برای مالک است ... (آخوند خراسانی، ۱۴۰۶، ص ۱۶۶). اختلاف ایشان با دیگران در این است که تسلط را در محدوده شرع می‌داند؛ یعنی حدیث را مبین و مشروع سلطنت نمی‌داند (برخلاف آنچه ما از آن می‌فهمیم).

۳. تفسیر مذکور با توجه به قیدی که دارد (تا زمانی که منعی از شارع نرسیده باشد)، محلل حرام نیست، بلکه مجوز واقعی اموری است که شارع درباره آنها نهی ندارد و مجوز ظاهری مواردی است که نهی شارع درباره آنها ثابت نشده است.

۴. آنچه در تفسیر مدلول حدیث بیان شد، همان تفسیر اول است با اضافه (تا زمانی که منعی از شارع نرسیده باشد) و ظاهراً نظر مشهور نیز چیزی جز این نیست. با ختم بحث از مفاد و سند قاعده سلطنت، به بررسی مسائلی که در ابتدای مقاله مطرح شد - نخست تطبیقات قاعده و سپس مسائل مرتبط با قاعده - می‌پردازیم.*

۴. تطبیقات قاعده (اعماق زمین و فضای آن، مالکیت فکری، سلطه بر اسقاط حق و ملک)

آیا اعماق زمین و فضای آن، مورد سلطه مالک است؟ آیا مالکیت فکری یا عدم آن را می‌توان با تمسک به حدیث و مفاد قاعده ثابت کرد؟ آیا اسقاط حق و ملک، مشمول حدیث و قاعده سلطنت قرار می‌گیرد؛ به این معنا که مالک سلطه بر نفی سلطنت خویش داشته باشد؟

درباره اعماق زمین و فضای آن گفته شده است: «تبعیت اعماق زمین و نیز هوا نسبت به املاک شخصی، تا حدود احتیاجات عرفی است ... و وسایل جدید دخالته در تعیین مقدار عرفی ندارد؛ ولی تبعیت کشور، مقدار بسیار زیاد است و دولت حق دارد تا از تصرف بیش از حق عرفی شخص و یا اشخاص جلوگیری کند؛ بنابراین نفت و گاز و معادنی که خارج از حدود عرفی املاک شخصی است، تابع املاک نیست؛ ولی اگر فرض کنیم معادن و نفت و گاز در حدود املاک شخصی است (که فرض بی‌واقعیت است)، این معادن چون ملی است و به ملت‌های حال و آینده تعلق دارد که در طول زمان به وجود می‌آیند، از تبعیت املاک شخصیه خارج است و دولت اسلامی می‌تواند آنها را استخراج کند؛ ولی باید قیمت املاک اشخاص و یا اجاره زمین تصرف‌شده را مانند زمین‌ها دیگر بدون محاسبه معادن در قیمت و یا

* با توجه به طرح برخی از این مباحث در حدیث سلطنت از سوی فقیهان، گاهی محور بحث، حدیث سلطنت و تعبیر به کار رفته در آن است که از اصلی‌ترین ادله قاعده سلطنت به شمار می‌رود.

اجاره، بپردازد و مالک نمی‌تواند از این امر جلوگیری کند» (خمینی، ۱۳۷۲، ج ۲، ص ۵۸۸-۵۸۹).

امام خمینی در تحریرالوسیله خلاف سخنان پیش‌گفته را فرموده، چنین نگاشته است: «و اما الباطنة كالذهب والفضة و... و كذا النفط فهی تملك بالاحياء؛ معدن‌هایی مانند معدن طلا، نقره و نفت که در درون زمین قرار دارند، اگر کسی آنها را احیا کند، مالک می‌شود» (خمینی، ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۲۰۹).

در صورت اختلاف در نقل فتوا، گرچه امام خمینی فرموده است «تحریر، مقدم است» (خمینی، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۱۹)؛ ولی با توجه به تأخیر آنچه در نگاشته مذکور آمده است و مستقیم از خود ایشان صادر شده است، نظر نهایی ایشان همین خواهد بود. در ضمن، در پرسش دیر وقت شورای نگهبان آمده است که نظر شما در تحریرالوسیله درباره معادن چیست؟ ایشان با توجه به این پرسش، پاسخ پیش‌گفته را داده است. نگاشته مذکور، به دو ادعا برمی‌گردد:

۱. مالک زمین، تا حدود احتیاجات عرفی، مالک هوا و عمق آن نیز هست.
۲. معادنی که در خارج از این حد قرار دارد، تابع ملکیت زمین نیست؛ حتی معادن و نفت و گازی که در محدوده ملک است، به ملت تعلق دارد و ربطی به شخص مالک ندارد.

بر این دو ادعا - به حکم اینکه جواب از استفتا بوده است - دلیلی اقامه نشده است و این اشکال را دارد که در این نگاشته گاهی از «حدود احتیاجات عرفی» و گاهی از «مقدار عرفی و متعارف» سخن به میان آمده است؛ بنابراین در بخش دیگری از این نگاشته آمده است: «... اگر کسی بالاتر از مقدار متعارف بنایی ایجاد و یا رفت و آمد کند، هیچ‌یک از مالکان و یا متولیان، حق جلوگیری از او را ندارد و بالأخره تبعیت زمین شخصی به مقدار عرفی است» و این دو معیار همسان نیستند؛ زیرا غالباً مقدار عرفی و متعارف از عمق و هوای زمین در تبعیت از ملک شخصی، به مراتب بیشتر از احتیاجات عرفی است.

به نظر می‌رسد آنچه قابل دفاع است، این است که: تبعیت عمق و هوا از ملک مالک (اعم از شخص، دولت و ملت)، تابع اعتبار عرفی

است و مردم براساس ارتکازات، بناها و قراردادهای اجتماعی در هر مورد، حدودی را تعیین می‌کنند و خارج از آن را خارج از سلطنت مالک می‌دانند. این ارتکاز در همه زمان‌ها و مکان‌ها بوده است و شارع مقدس نیز ردعی از آن نکرده است و طرحی جدید ارائه نداده است؛ پس مورد امضای شارع نیز قرار گرفته است.

درباره اعتبار ملکیت افراد نسبت به معادن داخل در محدوده ملکیت نیز دقیقاً همین سخن جاری است و اینکه گفته شود: «این معادن چون ملی است و به ملت‌های حال و آینده تعلق دارد ... از تبعیت املاک شخصیه خارج است»، در صورتی که به عنوان دلیل بر خروج معادن داخل در محدوده ملکیت از ملک شخصی مطرح شده باشد، مصادره به مطلوب و گرفتن مدعا در قالب دلیل است و فقط در صورتی می‌تواند استدلال بر ادعای مذکور باشد که پیش‌تر با دلیلی مثل روایات، ثابت شده باشد که معادن مطلقاً (ظاهر و باطن) از انفال بوده، ملک شخص نیست.

درباره مالکیت فکری، برخی گفته‌اند: «حق تألیف، طبع و اختراع، حق شرعی نیستند و برای صاحب تألیف و... شرعاً حقی ایجاد نمی‌شود؛ بنابراین نشر آثار مؤلفان، بدون اجازه آنان جایز است؛ چون مردم بر اموال خویش تسلط دارند، پس می‌توانند هرگونه تصرفی را در اموال خود داشته باشند، گرچه با نشر آثار دیگران باشد» (خمینی، ۱۳۷۹، ص ۵۹۶ / تبریزی، ۱۳۷۸، ص ۵۰۷).

در مقابل، گفته شده است: «حق تألیف یک حق عقلایی است که در میان عقلای جهان به رسمیت شناخته شده است و تجاوز به آن، مصداق ظلم بوده و ممنوع است و نشر آثار مؤلفان و شعرا بدون اجازه آنان جایز نیست» (مکارم، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۵۰۰ / فاضل، [بی تا]، ج ۱، ص ۳۷۷).

اینکه بعضی از فقیهان برای غیرشرعی جلوه‌دادن مالکیت فکری، به سلطه مالک بر مالش تمسک کرده‌اند، صحیح نیست؛ زیرا این استدلال مصادره به مطلوب است و بحث بر اصل همین سلطه است و باید چنین سلطه‌ای را برای مالک ثابت کرد، آنگاه مالکیت فکری را غیرشرعی دانست. ناموفق بودن این استدلال از آنجا روشن‌تر می‌شود که می‌بینیم برخی فقیهان از همین قاعده سلطه استفاده کرده‌اند و برای تثبیت مالکیت فکری به آن استدلال کرده، گفته‌اند: «هرکس چیزی تألیف کند ... مالک و صاحب آن است و حق دارد دیگران را از هرگونه دخل و تصرفی در آن بازدارد؛ زیرا مردم شرعاً و

عرفاً بر اموال خود مسلط‌اند» (روحانی، ۱۴۱۴، ص ۲۲۳-۲۲۵).

درباره معاملات - به معنای عام - نباید شروط و بناهای ارتكازی را نادیده گرفت؛ بنابراین به نظر می‌رسد درباره وجود و رعایت مالکیت فکری، این شرط و ارتكاز وجود دارد. اگر شرط سلامت کالا و ادای ثمن از نقد رایج و عدم تأخیر آن و عدم غبن از شروط ضمنیه و از قراردادهای لازم‌الرعایه شرعی و عقلایی است، عدم تکثیر و چاپ یک اثر ارزشمند نیز از بناهای عقلایی و شرط ضمنی است.

علاوه بر این، مالکیت فکری را می‌توان از راه (اکل مال به باطل) نیز پیگیری کرد و گفت مقصود از باطل در آیه «و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل» (بقره: ۱۸۸)، باطل عرفی است و بدون شک، بهره‌بردن از راه تکثیر آثار دیگران، مصداق اکل مال به باطل است و اگر در این کار، قصد بهره‌بری و سودجویی نباشد، محروم کردن دیگران است از آنچه عرف آن را مال آنها می‌داند؛ در حالی که مردم بر اموالشان مسلط‌اند و نمی‌توان تسلط آنها را از اموالشان سلب کرد و از آنجا که این سلطه از راه اعتبار عقلا و عرف ثابت شده است، نه با تمسک به قاعده، مصادره به مطلوب یا دور در کار نیست.

البته تأکید بر پذیرش مالکیت فکری با این پرسش روبه‌روست که به‌طور طبیعی یک مبتکر، هنرمند و نویسنده از امکانات یک کشور، تجربه و دانش گذشتگان بهره‌برده است و اثری جدید پدید آورده است؛ بنابراین باید اثر او را به ملت وی و دیگران نیز متعلق دانست، نه فقط به شخص پدیدآورنده. در پاسخ به این پرسش باید گفت:

۱. از آنچه این پدیدآورنده بهره‌برده است، حق طبیعی او بوده است. چه‌بسا دیگران نیز این بهره را برده‌اند، ولی به اثر جدیدی دست نیافته‌اند؛ بنابراین نمی‌توان دیگران را شریک حقوقی در این پدیده دانست.

۲. بر فرض که مفاد پرسش مذکور را بپذیریم، می‌توان برای پدیدآورنده تا مقطع زمانی معین (مثلاً بیست سال)، قائل به امتیاز شد و پس از آن، امتیازات مادی اثر را متعلق به عموم کسانی دانست که در پیدایش این اثر نقش داشته‌اند.

آنچه قابل توجیه نیست، اندیشه کسانی است که مالکیت فکری را ملغی دانسته‌اند و با استناد به قاعده سلطنت، تکثیر و انتشار اثر را برای هرکس می‌دانند که اثر را در اختیار دارد

و آن را مالک شده است؛ مانند کسی که کتابی را خریده، مالک آن شده است! روشن است که قبول یا رد مالکیت فکری، بحثی وسیع‌تر از آنچه مطرح شد را می‌طلبد؛ وسعتی که مقاله حاضر گنجایش آن را ندارد.

درباره حق اسقاط حق، به نظر می‌رسد باید گفت اسقاط و سلب سلطنت از شئون سلطنت مالک بر مالش است؛ یعنی سلطنت مطلق مالک بر مالش اقتضا می‌کند که بتواند این سلطنت را سلب کند و حدیث و قاعده سلطنت آن را شامل می‌شود؛ از این رو بعضی از فقیهان گفته‌اند: «هر ذی‌حقی می‌تواند حقی را اسقاط کند...» (انصاری، ۱۴۲۰، ج ۵، ص ۶۱).

البته در صورتی که اسقاط حق، عملی سفیهانه به شمار رود و عمل سفیهانه در شریعت فاقد اثر حقوقی باشد، باید چنین اسقاطی را فاقد وجاهت قانونی و خارج از سلطنت مالک دانست؛ ولی حق این است که عمل سفیهانه فاقد اثر حقوقی نیست و آنچه مشکل دارد «معاملات سفیه است، نه معاملات سفیهانه» یا «افعال سفیهانه» است. در برخی نظام‌های حقوقی نیز تأسیسات حقوقی وجود دارند که با استناد به اختیارات مالک بر ملکش، سلب برخی اختیارات از مملوک پذیرفته شده است؛ مانند آنچه در حقوق انگلیس به نام «تراست» و در فرانسه به نام «توننتین» مطرح است (محقق داماد، ۱۳۸۱، ج ۲، ص ۱۲۹).

۵. بررسی مسائل مرتبط با قاعده

اکنون جای دارد در انتهای بحث، به بررسی موارد خاص مرتبط با قاعده تسلط از جمله: «جریان قاعده در مواردی که ترخیص شرعی و تسلط مالک در آن موارد مشکوک است»، «بررسی تسلط شخص بر ملک، حق، نفس و وقت خویش»، «وارسی حدود اختیارات مالک»، «جست‌وجو از نسبت این دلیل با ادله دیگر (مانند ادله مبین احکام اولی، ثانوی و حکومتی)» بپردازیم.

۵-۱. جریان قاعده در موارد مشکوک ترخیص شرعی و تسلط مالک در آن

از مسائلی که در بررسی مفاد حدیث سلطنت مطرح شد، وضعیت این بحث از نظر تتبع

و تحقیق روشن شد و حاصل آن این است که این حدیث در مقام تشریح و مبین جواز تصرف مالکان در ملک خویش است و جواز وضعی و تکلیفی هرگونه تصرف مالکان به عنوان حکم اولی و واقعی از آن (تا زمانی که منعی از شارع مقدس نرسیده باشد) استفاده می‌شود؛ بنابراین می‌توان با آن شک‌ها و تردیدها را برطرف ساخت. آنچه درباره حدیث سلطنت بیان شد، درباره قاعده سلطنت نیز جاری است.

۲-۵. تسلط انسان بر ملک، حق و نفس خویش

هرگاه کالایی ملک بود، ولی مال بر او صدق نکرد - مانند یک دانه گندم - * آیا حدیث سلطنت درباره آن جاری است؟ یا حوزه قاعده و حدیث فقط جایی است که بر مملوک صدق «مال» محرز است؟

همچنین در حقوق و نفوس، آیا «حدیث سلطنت» سلطه انسان‌ها را بر حق و جان خویش اثبات می‌کند؟

اجرای حدیث سلطنت در این موارد به یکی از وجوه ذیل است:

۱. ادعای فهم عرف مبتنی بر وسعت ظهور واژه «اموالهم»، به گونه‌ای که ملک، حق و نفس را می‌گیرد. می‌توان از این وجه به «مناسبت میان حکم و موضوع» تعبیر کرد؛ مناسبتی که باعث توسع در ظهور واژه «اموالهم» شده است و از آن هر نوع برخوردار می‌شود.

۲. ادعای «الغای خصوصیت» به گونه‌ای که واژه «اموالهم» خصوصیت ندارد و به حکم قیاس مساوات معتبر شامل عناوین دیگر نیز می‌شود. این وجه برخلاف وجه قبل مبتنی بر فهم مناط حکم و وجود آن در مقیاس است، در حالی که در وجه پیشین، اعتماد بر فهم عرف و ظهور بود.

۳. ادعای اولویت در مثل حق و نفس. به نظر می‌رسد دلالت حدیث بر تسلط انسان بر املاک خویش هرچند بر آن مال صادق نباشد، به وجه اول (ظهور عرفی) یا به وجه

* مفروض سخن مذکور بر فرض گسست مال و ملک از یکدیگر است و گرنه بر فرض عدم گسست مال از ملک و اینکه هرچند ملکیت است، مال - هرچند اندک و ناچیز - وجود دارد، مجالی برای طرح سخن پیش گفته نیست؛ فرض عدم گسست قابل دفاع می‌نماید.

دوم (الغای خصوصیت) قابل انکار نباشد و نباید غافل شد که «اموالهم» به دلیل اضافه مال به ضمیر، لحاظ ملکیت در آن شده است؛ بنابراین کدام عرف «اموالهم» را تنها بر املاکی که فقط مال هستند، منطبق می‌سازد و بر املاکی که مال نیستند، منطبق نمی‌سازد؟

این سخن را می‌توان درباره دلالت حدیث بر تسلط انسان‌ها بر حقوق‌شان مطرح کرد و به یکی از آن دو وجه، به ویژه از راه «الغای خصوصیت»، دلالت حدیث را بر تسلط انسان‌ها بر حقوق‌شان پذیرفت. البته بسیاری از حقوق، مصداق مال هستند و داخل در ظهور ابتدایی حدیث‌اند. شاید بتوان گفت همه حقوق که حق خالص است و رنگ حکم و تکلیف در آن نیست و می‌تواند متعلق تسلط قرار گیرد، مصداق مال است. تعجب از بعضی فقیهان است که حقوقی مثل حق تحجیر را مال نمی‌دانند با اینکه قبول دارند که با مال مقابله می‌شود (انصاری، ۱۴۱۸، ج ۳، ص ۹)؛ در حالی که مقابله با مال، دلیل بر مال بودن حق التحجیر است.

درباره تسلط انسان‌ها بر نفوس خویش باید دید مقصود از این عنوان چیست؟ اگر مقصود تسلط انسان‌ها بر جان خویش است، بدون شک این معنا به هیچ‌یک از وجوه سه‌گانه پیش گفته در مدلول حدیث داخل نیست؛ بنابراین در هیچ محیطی تسلط بر جان پذیرفته نشده است و تسلط بر اعضا نیز بدون شبهه نیست. شاید یکی از علل تأمل فقیهان در فروش اعضا همین باشد.

اگر مقصود تسلط انسان بر اعمال، حرکات و شئون خویش باشد، به این معنا که تا زمانی که از ناحیه شارع مقدس تحدیدی نرسیده، وی در این موارد آزاد است.

این معنا هرچند به وجه اول (ظهور عرفی واژه اموالهم) داخل در حدیث نیست؛ ولی می‌توان به قیاس مساوات و اولویت داخل در معنای حدیث دانست، بلکه مواردی از این سلطنت به سلطنت بر مال برمی‌گردد؛ مانند سلطنت بر خود در اینکه می‌تواند اجیر شود (مکارم، ۱۴۱۱، ج ۲، ص ۳۶). روشن است که افعال انسان حرّاً بالفعل مال است؛ پس می‌تواند عوض در بیع و اجاره واقع شود.

در نهایت اگر مقصود از تسلط بر نفوس، تسلط بر وقت و زمان خویش است، این معنا از تسلط بر نفس هرچند به وجه اول داخل در حدیث نباشد، دخولش به وجه دوم مانعی ندارد.

حاصل تحقیق حاضر این است که تسلط مردم بر ملک، حق، جان و شئون دیگر خویش، فی الجمله مسلّم و به یکی از سه وجه گذشته مورد دلالت حدیث (به عنوان سندی معتبر برای قاعده) است و هرگونه تصرف منافی این سلطه از سوی دیگران، ممنوع و منوط به اجازه انسان است.

۳-۵. حدود اختیارات مالک

آیا سلطه مالک بر مال خویش نامحدود است؟ اگر محدود است، حد آن چیست؟ بدون شک شارع مقدس در امر تسلط انسان‌ها بر اموالشان محدودیت‌هایی را اعمال کرده است؛ بنابراین نصوص دینی بر این متفق‌اند که هرگاه از ناحیه تصرف متصرف خسارتی بر دیگران وارد شود، به گونه ای که عرفاً خسارت به متصرف اسناد داده شود، او ضامن خواهد بود (حرّ عاملی، [بی تا]، ج ۱۹، ص ۱۷۹-۱۸۱؛ روایات باب ۸ و ۹ از ابواب موجبات ضمان)؛ از این رو نمی‌توان فقیهی را یافت که به سلطنت مطلق مالک قائل باشد و هرگونه محدودیت مالک را رد کند، مگر اینکه تصرف مالک، هرچند باعث مزاحمت برای دیگران یا فوت منفعت آنها می‌شود؛ ولی این مزاحمت و فوت، لازم طبیعی تصرف باشد. در این صورت، تصرف باعث ضمان نخواهد بود.

از سوی دیگر می‌توان گفت شارع مقدس در ارتباط با محدوده اختیارات مالک، تعبد ندارد و اگر تعبدی داشت باید آن را در قالب بیانی روشن و قوی بیان می‌کرد؛ از این رو عقلایی دانستن مسئله مورد بحث و مراجعه به فهم عقلا در آن روشنگر خواهد بود؛ بنابراین گفته شده است: «چون قاعده سلطنت انسان بر مال خویش یک قاعده عقلایی است؛ بنابراین نمی‌تواند هر نوع تصرفی را - حتی تصرفی که منشأ ضرر بر دیگران شود - بدون اینکه ضرری از خود مالک دفع شود یا منفعتی به او برگردد، شامل شود» (مکارم، ۱۴۱۱، ج ۲، ص ۳۹).

همچنین درباره مطالبه مالک، نمی‌توان برای وی سلطنت مطلق قائل شد و مانند بعضی از فقها گفت «هر مالکی به دلیل حدیث و قاعده سلطنت، می‌تواند در هر مکانی که بخواهد، مالش را مطالبه کند» (انصاری، ۱۴۱۸، ج ۳، ص ۲۳۵-۲۳۶ / ایروانی، ۱۳۷۹، ص ۹۸)؛ چون اگر عمومی مانند «إنّ للمالک المطالبه فی أى مکان أراد» داشتیم، به عموم و

اطلاق آن تمسک می‌کردیم؛ ولی فرض بر نبود چنین عمومی است و از راه قاعده و حدیث سلطنت که یک قاعده عقلایی است، نمی‌توان آن را اثبات کرد.

۴-۵. رابطه قاعده سلطنت با قواعد و احکام شرعی دیگر

در سنجش رابطه قاعده و حدیث سلطنت با قواعد دیگر و ادله باید حد اعتبار هر کدام را دید؛ مثلاً در تعارض میان «اوفوا بالعقود» یا «اوفوا بالعهد» و «حدیث و قاعده سلطنت»، به طور قطع «اوفوا بالعقود» مقدم است؛ چون عرف میان این دو دلیل تعارض مستقر نمی‌بیند. آنچه هست، تعارض بدوی است که به داوری عرف «اوفوا بالعقود» و «اوفوا بالعهد» مقدم است؛ بنابراین هیچ‌کس نمی‌تواند با تمسک به «قاعده سلطنت» و «الناس مسلطون علی اموالهم» از تعهداتی که با دیگران دارد، شانه خالی کند و به عهد خود وفا نکند.

علاوه بر این، حدیث سلطنت، امضای همان بنای عقلاست؛ بنابراین اطلاقی ندارد تا با عموم «اوفوا بالعقود» تعارض کند.

در تزامن «لاضرر به معنای حرمت اضرار به دیگران» با «حدیث سلطنت» باید گفت: اضرار طبیعی ناشی از اعمال سلطنت مورد پذیرش عقلا، نمی‌تواند سلطنت مالک را محدود سازد و بیش از آن را قاعده سلطنت اقتضا ندارد تا معارض با دلیل حرمت اضرار گردد و بر آن مقدم شود و یا محکوم آن شود و بر فرض اقتضا، محکوم دلیل حرمت اضرار واقع می‌شود.

نتیجه

۱. مفاد قاعده تسلط، مرکب از دو جزء ایجابی و سلبی است؛ بدین شرح که هر مالکی بر انواع تصرف‌ها در اموال خویش مسلط است و هیچ شخص یا نهادی نمی‌تواند سلطنت وی را بر اموالش محدود سازد.

۲. حدیث سلطنت که عمده‌ترین دلیل روایی قاعده سلطنت است، چون از شعارات اسلامی است به سند معتبر خاصی احتیاج ندارد.

۳. در بیان مفاد حدیث سلطنت، چند نظر وجود دارد که طبق نظر صحیح، مردم حق هرگونه تصرف در اموال خود را دارند تا زمانی که منعی از ناحیه شارع نرسیده باشد. بر این اساس حدیث در مقام تشریح است و جواز وضعی و تکلیفی هر نوع تصرف مالکان تا زمانی که منعی از ناحیه شارع نرسیده باشد از آن استفاده می‌شود؛ بنابراین می‌توان با آن شک‌ها و تردیدها را برطرف کرد.
۴. تسلط مردم بر ملک، حق، جان و شئون دیگر خویش فی‌الجمله مسلم و از راه ادعای «الغای خصوصیت» یا «اولویت» و یا «فهم عرف، مبنی بر وسعت ظهور واژه "اموالهم" از باب مناسبت حکم و موضوع» قابل اثبات است.
۵. تبعیت عمق و هوا از ملک مالک، تابع اعتبار عرفی است و مردم براساس ارتکازات و بناها و قراردادهای اجتماعی در هر مورد حدودی را تعیین می‌کنند و خارج از آن را خارج از سلطنت مالک می‌دانند و شارع مقدس هم ردعی از آن نکرده است و طرح جدیدی ارائه نداده است؛ پس مورد امضای شارع نیز هست.
۶. اسقاط حق و سلب سلطنت، از شئون سلطنت مالک بر مالش است و «قاعده سلطنت» آن را شامل می‌شود.
۷. در سنجش قاعده سلطنت با قواعد دیگر و تقدیم هریک بر دیگری، باید حد هر قاعده را دید؛ بنابراین موارد گوناگون خواهد بود.

منابع

۱. اصفهانی، محمدحسین؛ حاشیه کتاب المکاسب؛ ج ۱، چ ۱، قم: نشر المحقق، ۱۴۱۸ق.
۲. انصاری، مرتضی؛ المکاسب؛ ج ۵، چ ۱، قم: باقری، ۱۴۲۰ق.
۳. —؛ المکاسب؛ ج ۳، چ ۱، قم: مؤسسه الهادی، ۱۴۱۸ق.
۴. ایروانی؛ غروی میرزاعلی؛ حاشیه المکاسب؛ تهران: مطبوعه رشیدی، ۱۳۷۹ق.
۵. بجنوردی، محمدحسن؛ القواعد الفقهیه؛ ج ۱، چ ۱، قم: نشر الهادی، ۱۳۷۷.
۶. تبریزی، جواد؛ استفتائات جدید؛ ج ۱، چ ۱، قم: انتشارات سرور، ۱۳۷۸.
۷. حرّ عاملی، محمدبن حسن؛ وسائل الشیعه؛ ج ۱۳، بیروت: دار احیاء التراث العربی، [بی تا].
۸. —؛ وسائل الشیعه؛ ج ۱۹، بیروت: دار احیاء التراث العربی، [بی تا].
۹. خراسانی، محمدکاظم؛ حاشیه کتاب المکاسب؛ چ ۱، تهران: وزارت ارشاد اسلامی، ۱۴۰۶ق.
۱۰. خمینی، روح الله؛ استفتائات؛ ج ۱، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۶.
۱۱. —؛ استفتائات؛ ج ۲، چ ۱، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۲.
۱۲. —؛ الیوم؛ ج ۱، چ ۱، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۴۲۱ق.
۱۳. —؛ تحریر الوسیله؛ ج ۲، چ ۱، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۹.
۱۴. خویی، سیدابوالقاسم؛ مصباح الفقاهه، تقریرات محمدعلی توحیدی؛ ج ۶، چ ۱؛ ۱۳۶۶.
۱۵. —؛ مصباح الفقاهه؛ تقریرات محمدعلی توحیدی؛ ج ۲، چ ۲، قم: سیدالشهدا، [بی تا].

۱۶. روحانی، محمدصادق؛ المسائل المستحدثة؛ ج ۴، قم: مؤسسه دارالکتاب، ۱۴۱۴ق.
۱۷. —؛ منهاج الفقاهه؛ ج ۳، ج ۴، قم: انوارالمهدی، ۱۳۷۶.
۱۸. طباطبایی، علی؛ ریاض المسائل فی بیان الاحکام بالدلائل؛ ج ۲، قم: مؤسسه آل البيت، ۱۴۰۴ق.
۱۹. عاملی، زین الدین؛ شرح اللمعه؛ ج ۱، تهران: مکتبه العلمیه الاسلامیه، [بی تا].
۲۰. —؛ شرح اللمعه؛ ج ۲، تهران: مکتبه العلمیه الاسلامیه، ۱۳۸۰ق.
۲۱. علیدوست، ابوالقاسم؛ فقه و عقل؛ ج ۱، تهران: سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۸۱.
۲۲. فاضل، محمد؛ جامع المسائل؛ ج ۱، ج ۱۱، قم: مطبوعاتی امیر، [بی تا].
۲۳. مجلسی، محمدباقر؛ بحار الانوار؛ ج ۲، بیروت: مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ق.
۲۴. محقق داماد، سیدمصطفی؛ قواعد فقه (بخش مدنی)؛ ج ۲، ج ۵، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی (سمت)، ۱۳۸۱.
۲۵. مکارم شیرازی، ناصر؛ استفتائات جدید؛ ج ۱، ج ۲، قم: مدرسه امام علی بن ابی طالب، ۱۳۸۰.
۲۶. —؛ القواعد الفقهیة؛ ج ۲، ج ۳، قم: مدرسه امام علی بن ابی طالب، ۱۴۱۱ق.
۲۷. نائینی، محمدحسین؛ فوائد الاصول؛ تقریرات محمدعلی کاظمی؛ ج ۳، قم: النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین، ۱۴۰۶ق.
۲۸. —؛ منیة الطالب؛ تقریرات موسی بن محمد نجفی خوانساری؛ ج ۱، ج ۱، قم: النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین، ۱۴۱۸ق.
۲۹. نجفی، محمدحسین؛ جواهر الکلام؛ ج ۲۹، ج ۶، تهران: المکتبه الاسلامیه، ۱۳۹۵ق.

